

## سیر مقبول: سفرنامه آقا مقبول اصفهانی

سید محمد یونس جعفری\*

چنان‌که از عنوان کتاب برمی‌آید این سفرنامه تاجری اصفهانی است که نسبت به ماجراجویی نیز علاقه فراوانی داشت. این اثر در ماه فوریه سال ۱۸۹۸ میلادی دومین مرتبه در شهر کانپور تحت نظارت منشی پراگ نراین به چاپ رسید. از مطالعه و بررسی کتاب نامبرده پی می‌بریم که مواد اصلی این سفرنامه را والی و نایب السلطنه دولت انگلیسی در هند لرد<sup>۱</sup> مایو جمع کرده بود و چون در بندر بلایر<sup>۲</sup> به قتل رسید، آن را آقای سید غلام حیدر که در استان آوَد<sup>۳</sup> (هند) سمت غیررسمی مأموریت و معاونت<sup>۴</sup> به عهده داشت، تمام مواد را جمع کرده به زبان اردو ترجمه نموده، به صورت کتاب حاضر درآورد.

مواد اصلی کتاب که منحصر به مشاهدات لرد مایو و دیگر ماجراجویان است به زبان انگلیسی آماده شده و تمام تاریخ‌ها دقیقاً طبق تقویم میلادی قید گردیده است. آقای مقبول اصفهانی موجودی ساخته و پرداخته ذهن لرد مایو بود. این سفرنامه از زمان شاه عباس دوم (۱۰۷۸-۱۰۵۲ هـ) شروع شده تا زمان شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۴۰-۱۱۰۶ هـ) ادامه دارد. دلیل دیگر این‌که این سفرنامه خیالی است و به زبان انگلیسی نوشته شده این است که حاجی مقبول اصلاً زبان انگلیسی بلد نبوده و برای

---

\* دانشیار بازنشسته فارسی کالج ذاکر حسین، دهلی نو.

1. Right Honourable Lord Mayo, Viceroy and Governor General of India.
2. Port Blair.
3. Awad.
4. Assistant Commissioner.

بحر خزر (کسپین)<sup>۱</sup>؛ برای استان سند (اندس)<sup>۲</sup> آورده و شهر بعلبک را به صورت بلبک نوشته و به کار برده است.

این کتاب را اگر کتاب داستانی بگوییم که طرح آن قبلاً در ذهن نویسنده آماده بود، بجا و درست خواهد بود. در این کتاب سلمن و یوشع و بشیر افراد یهودی و مسیحی و مسلمانی هستند که از یکدیگر جدا شده، دو مرتبه در بازار تجاری یا بندرگاهی ملاقات می‌کنند و همه این ستمدیدگان از دست قبایل عرب، ترک، تاجیک و تاتار به ستوه آمده، داستان غم و اندوه را بیان می‌کنند که چطور به دست راهزنان دریایی و صحرایی افتاده به خاک سیاه نشسته‌اند. در اینجا تنها تجربیات و مشاهدات حاجی مقبول اصفهانی ترجمه شده و داستان‌های غم‌انگیز دیگران که آن‌ها را داستان‌های ضمنی توان گفت و پیش حاجی مقبول بیان شده از این ترجمه که پیش خوانندگان محترم است، حذف گردیده است.

این کتاب تا زمانی با ارزش، سودمند و جالب توجه بود که وسایل نقلیه و رسانه‌های گروهی بسیار محدود بودند. مردم یک طرف از گوشه‌های دیگر دنیا کسب اطلاع می‌نمودند و طرف دیگر تاجران پی می‌بردند که چه جنسی و کالایی در چه زمانی و مکانی از یک منطقه خریده در جایی دیگر به منفعت هنگفت باید فروخت. اگر تمام مطالب این کتاب از اول تا آخر بدون حذف و اضافه ترجمه کرده، در اختیار نوجوانان گذاشته شود، برای آن‌ها مایه تفریح و سرگرمی خواهد بود.

#### سیر مقبول - سفرنامه آقای مقبول اصفهانی

من در خانواده ترکمان که در شهر اصفهان زندگی می‌کرد به دنیا آمدم. چون پدرم آژانس تجاری دایر کرده بود، به خاطر همین از آن‌جا به غوم بروم که جزیره‌ای در خلیج فارس است انتقال نمود و از آن‌جا کالای وارداتی را به شهرهایی مانند کرمان، شیراز و اصفهان می‌فرستاد. بدین وسیله عایدی خوبی دریافت می‌کرد. من دو برادر داشتم که در سن و سال از من بزرگتر بودند. آن‌ها در اصفهان مثل افراد نیاکان من درس می‌خواندند.

- 
1. Caspian.
  2. Indus.

وقتی که من به سن بلوغ رسیدم، پدرم مرا هم به اصفهان فرستاد. در آنجا من با همه وجود مشغول کسب علم و دانش و برای خواندن درس مشغول بودم. برادرانم چون نسبت به سربازی علاقه مند بودند آنها پس از فارغ التحصیل شدن در ارتش شاهی شغل و کار پیدا کردند و به گرفتن مناصب و مدارج عالی هم نایل آمدند. برادر بزرگ در تبریز برای نگهبانی کوه آزارات که در آن

هدف اصلی نوشتن این کتاب اهانت به ملل آسیایی است و این که بگویند همه راهزن و غارتگرند و در میان تمام ملل اروپایی تنها انگلیسی‌ها آدم‌های نجیب و شرافتمند هستند که دیگران را در مصائب آلام دیده یاری می‌کنند.

روزها مزر روم نزدیک آن بود، تعیین گردید و برادر دومین را همراه خود بدانجا خواند. پس از این من تنها ماندم و احساس تنهایی می‌کردم. اطباء برای معالجه تغییر هوا را تجویز نمودند. بنابراین نزد پدرم رفتم. در آنجا با تاجران که از شهرهای مختلف و کشورهای گوناگون می‌آمدند، صحبت و ملاقات داشتم و به این فکر افتادم که چون

پدرم از آژانسی این قدر عایدی خوبی دارد، ما چرا مستقیماً کار تجارت را شروع نکنیم تا بیش از این ثروت به دست بیاوریم. روزی این موضوع را پیش مادرم مطرح کردم. وی از شنیدن این حرف بسیار ناراحت شد و گفت درست است و شکی نیست از کار تجارت مستقیم پول هنگفت به دست می‌آید ولی خطرات زیاد نیز در این راه هست و مسافرت نیز مشکلات زیادی ایجاد می‌کند و راضی نبود که من این کار را به عهده بگیرم.

پس از مدتی دو مرتبه همین مطلب را پیش مادرم در میان گذاشتم. وی در این مورد با پدرم مشورت کرد. وی اگرچه کار آژانس را به تجارت مستقیم ترجیح می‌داد ولی چون دید من به عهده گرفتن این کار مصمم هستم، مقداری پول به اندازه بیست هزار روپیه در اختیار من گذاشته رموز تجارت را به من یاد داد. من از آن پول مغازه‌ای باز کردم. کار من چنان رونق گرفت که در مدت دو سال پول منفعت من برابر اصل سرمایه شد. حالا جای تردید نماند و زمینه‌ای مساعد آماده گردید که برای تجارت به مسافرت پردازم.

**اولین مسافرت من:** پس از آن قالی‌های خوب، شطرنجی‌ها، ابریشم و شیشه‌های عطر انواع و اقسام که همه آن‌ها سوغات بسیار با ارزش ملک فارس محسوب می‌شد گرفته آن را روی کشتی بار کردم و از راه خلیج فارس به تاریخ اول ماه مارس سال ۱۶۶۴ میلادی به‌جانب یمن عازم شدم. در آن موقع چون باد موافق بود، زود به‌عمّان رسیدیم، کشتی در مسقط لنگر انداخت. در آن‌جا کار داد و ستد کالا را انجام داده و از منفعت آن حسب دلخواه بهره‌مند شده سوار کشتی به‌نام فیروز شدم و از آن‌جا وارد خلیج عرب گردیدم و با کمال راحت به‌عدن آمدم و در آن‌جا آرزو کردم به‌زیارت مکه معظمه مشرف شوم، چنانچه به‌آن طرف راهسپار گردیدم. در آن‌جا با بسیاری از تجار ملاقات اتفاق افتاد و به‌مصادق «هم خرما و هم صواب» به‌طواف بیت الله نایل آمدم و از منفعت خرید و فروخت کالا نیز بهره‌مند گردیدم. چون در زندگی این اول مسافرت من بود لذا خیلی میل و خواهش داشتم که به‌زادگاه خود برگردم و خویشاوندان را ببینم ولی منفعت از کار تجارت بر این خواهش دل غالب آمد.

در اینجا با تاجری آقا طاهر طباطبایی نام برخورد کردم و پس از مشورت با وی به‌طرف مدینه منوره عازم شدم و از آن‌جا راه دمشق را پیش گرفتم که در ملک شام کنار بحر روم واقع است. در راه، از مکه تا دمشق با مصائب و بلاهایی که دچار شدم، آن خود یک داستان جداگانه‌ای است. ولی حادثه‌ای رخ نداده که در اینجا قابل ذکر باشد جز این‌که عربستان کشوری است ویران و لم یزرع و آدم‌ها شقی‌القلب. چنان‌که روزی قافله ما که مشتمل بر دویست نفر شتر، بیست رأس اسب و سی صد نفر آدم بود، چون در حجاز، میان یمبو رسید، در آن‌جا مسافری را دید که از تشنگی جان به‌لب آمده، خسته و کوفته روی زمین افتاده نزدیک به‌مرگ رسیده بود. همراهش هرچه برای آب گشت پیدا نکرد. چهار پنج عرب شتر سوار از آن‌جا عبور کردند. آن‌ها خواربار و آب آشامیدنی همراه داشتند، دوستش از آن‌ها برای آب تقاضا هم کرد ولی آن سنگدلان اصلاً در دل رحم نیاوردند. چون قافله ما بر سر آن‌ها رسید دلم به‌حالش بسیار سوخت. از اسب پیاده شدم و آب در گلویش چکاندم. این کار خیر اگرچه برای من بسیار کوچک بود ولی آن‌ها یک دنیا ممنون و سپاسگزار بودند و در نظر عرب‌ها گویی من حاتم طائی بودم. از این اقدام خود متوجه شدم او به‌چه علت میان این افراد سنگدل و

شقی القلب شهرت جاودانی پیدا کرد. اگرچه برای ما این کار کوچک و معمولی بود و وظیفه انسان دوستی ولی برای آنها فوق العاده بزرگ.

بالاخره این سفر مختصری را طی نمودم و تصمیم گرفتم که پس از این راه سفر زمینی را نگیرم، بنابراین از راه بحر قلزم وارد یروشلم شدم.

در اینجا بیت المقدس تعمیر کرده سلیمان نبی است. در زمان قدیم شاید این شهر از عظمت و شکوه بهره مند بود، حالا بیش از خرابه ای نیست و آبادی آن در حدود دو و نیم میل محیط است. اگرچه راهها و کوچه ها تنگ دارد ولی همه مستقیم و زیبا و از خشت پخته فرش کرده اند. خانه ها هم زیبا هستند ولی در طبقه پایینی چون پنجره ها تعبیه نکرده اند بدین جهت بیشتر آنها تاریک هستند و با وجود این با چنین خوش ذوقی و سلیقه ساخته شده که در دیگر جاها این نوع خانه ها به ندرت دیده می شوند. این شهر روی کوهچه ای بنا شده و برای رفتن به بالا در جانب شرق و غرب و جنوب پلکانی احداث نموده اند و به طرف شمال آن صحرائی است بسیار پرفضا و تا دامن کوه کشیده شده. رونقی که در سابق یهودی ها در آنجا داشتند، حالا دیده نمی شود و باز هم در امور تجاری آنها از دیگران سبقت برده اند. در معاملات تجاری من از آنها بسیار بهره مند شدم.

از آنجا به طرف دمشق راهسپار شدم. در آنجا پس از فروخت تمام کالا چون پول نقد را حساب کردم، دیدم که در این مسافرت یازده ماهه منفعت من دو برابر از اصل سرمایه شده، از این رو بسیار خوشحال بودم زیرا به رسیدن هدفی که در پیش خود داشتم نایل آمدم. در آن لحظه از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم و آن کیفیت شادمانی تاکنون برای من فراموش شدنی نیست.

چون من و آقا ظاهر شب و روز باهم بودیم، بدین جهت دوست خوبی شدیم. چون تاجر مسن و با تجربه ای بود لذا من تمام کارهای تجاری با مشورت وی انجام می دادم و اعتماد کلی بر وی داشتم. رفتار و طرز زندگی وی برایم مورد پسند و علاقه بود. پس از فروختن تمام کالا به وی گفتم که قصد دارم رخت سفر به جانب زادگاه خود ببرندم. او هم با من موافقت کرد. حالا ما در اینجا به این فکر افتادیم که چه چیزهایی از اینجا بخریم که در شیراز مصرف آن را داشته باشیم و از منفعت آن بهره ببریم.

در این اثنا آقا طاهر بدون این که این موضوع را پیش من متذکر شود که برای طلای خامی با یهودی قرارداد بسته است که از کشور گنی هنوز به محل فروش او نرسیده و برای محکم کردن معامله پول هم پیش پرداخت نمود. ولی همان روز نزدیک به غروب آفتاب خبر رسید که دو فروند کشتی در دریا غرق شده و تمام کالا که در آن‌ها بار بود در آب فرو رفت. آقا طاهر بدون این که پس شنیدن این خبر به طرف من بیاید مستقیماً پیش یهودی که با وی قرارداد بسته بود، رفت. فکر می‌کرد که از تلف شدن تمام کالا او متأسف باشد و می‌خواست به ضرری که وی کشیده بود اظهار تأسف کند؛ ولی برعکس آن، دید که آن یهودی با لبخندی به‌وی گفت شکی نیست که ضرر بزرگی وارد شده و اگر از شما پولی دریافت نمی‌کردم واقعاً این لطمه بزرگی بر من وارد می‌شد و چون شما در این معامله به من کمک نمی‌کردید حتماً به خاک سیاه می‌نشستم ولی حالا چون در این ضرر شما هم شریک و سهیم هستید این خسارت چندان بزرگی تمام نشده.

پس از شنیدن این حرف از زبان آن تاجر یهودی، حواس از سر آقا طاهر پرید و تمام این ماجرا را در میان من و شرکای کار خود گذاشت. همه آن‌ها از هر نوع کمک و استعانت ابا کردند. نه تنها این بلکه تمام حساب را تصفیه کرده کمتر از ده هزار روپیه در اختیارش گذاشتند. آن یهودی پنجاه هزار روپیه از آقا طاهر طلب کرد و چون او نتوانست آن را پردازد، آن یهودی معامله را به دادگستری کشید. من نتوانستم آقا طاهر را در این وضع و حالت بیچارگی و بی‌دست و پایی تنها بگذارم. لذا تقریباً ده هزار روپیه‌ای که او داشت و چهل هزار روپیه از جیب خود پرداخته وی را از شر آن یهودی نجات دادم. پس از آن ما هر دو تهیدست بودیم. چون چاره‌ای ندیدم پس از گذشت چند ماه شغل پدرم را از سر نو گرفتم. چون میان بازرگانان اعتبار پیدا کرده بودم، کار من پس از مدتی رونق تمام گرفت. اگرچه در این کار آقا طاهر نیز به من کمک کرد، ولی از بی‌مروتی و بی‌اعتنایی شرکا و همکاران خود چنان آزرده خاطر گردید که پس از چندی رخت از این جهان بریست و من ماندم تنها. از لطف و عنایت ایزد توانا پس از زحمت کشیدن شب و روز پس از گذشت سه سال بیست هزار روپیه پس انداز کردم و از این پول کالا از هر نوع و جنس خریده سفر راه زمینی اختیار کرده به طرف شهر

موصل عازم شدم. در راه دچار خطرات و مشکلاتی هم شدم که معمولاً در راه پیش می‌آید و بالاخر به آن شهر رسیدم. این شهر کنار رودخانه دجله به طرف جنوب شهر بغداد که در زمان قدیم دارالخلافه عباسیان بود، واقع است و خود تاریخچه‌اش قدمت عظیم دارد. در اینجا واقعه‌ای روی نداد که قابل ذکر باشد غیر از این که یک نفر که خود را عابد و زاهد ظاهر می‌کرد و سنش از شصت سال تجاوز کرده بود؛ به دادگاه آوردند و زنی که همسر تاجر رومی فقید بود با فرزندانش پیش قاضی مدعی بود که شوهرش برای شغل تجاری و مشرف شدن به زیارت بیت الله از شهر خود به آن طرف عازم گردید. چون به دیار بکر رسید با این عابد ظاهری که در تمام علوم و فنون متداوله بی‌نظیر و عدیل می‌نمود و قلندرانه زندگی به‌سرمی‌برد و همیشه در سفر و حضر خود را مشغول عبادت الهی ظاهر می‌ساخت، در سفر ملاقی شد که می‌گفت برای حج بیت الله رخت سفر بر بسته است. اتفاقاً در این سفر شوهرش در عارضه درد گرده چنان مبتلا گردید که امید زندگی نماند. وی این ریاکار را مرد متقی و خداترس پنداشته موصی من و فرزندانش قرار داد. ما منزل به منزل به طرف مقصد خود کوچ می‌کردیم و به هر منزلی که می‌رسیدیم این آدم مکار توطئه‌ای نو می‌چید. پس از رحلت شوهرم چون ثروتش را حساب کرد و آن را هنگفت یافت، در نیش فتور آمد و خواست با من ازدواج کند، دخترم که شیر خوار است پس از آن‌که به سن بلوغ برسد در عقد نکاح پسر خود درآورد و در فکر از بین بردن هر سه پسر من افتاد تا همه دارایی شوهرم را تصاحب کند. برای کشتن پسرانم اقدام هم کرد ولی نقشه‌ای که کشیده بود؛ موفق نشد و آن مرد سالوس به کيفر اعمال بد خود رسید.

از آن‌جا عازم شهر بصره شدم که کنار خلیج فارس شهر تجاری است و مشتمل بر جمعیت شش هزار نفر می‌باشد. قبلاً این شهر سلطان نشینی بود و حمام‌های فراوانی داشت. در جنوب نزدیک این شهر کوهی است به نام اسیس. در داخل شهر کارگاه‌های پارچه بافی فراوان است در آن‌ها پارچه‌های ابریشمی و پشمی می‌بافند و به‌علاوه همین بیشتر جمعیت این شهر مشتمل بر پارچه بافان و جولاهان است. من از این نظر که از اینجا چندین توپ پارچه‌های نفیس گران‌بها بخرم، کالای تجاری خود را در کاروانسرای گذاشتم و از اهلی این شهر که میان آن‌ها بازرگانان کشور من هم بودند،

ملاقات کردم. میان آنها یکی آقا نصیر بود که خیلی پیش از ورود من در اینجا زندگی می‌کرد. با مشورت و تشویق وی مقداری از کالا و اسباب تجاری را برای فروخت در مغازه‌ای برای نمایش گذاشتم و بقیه را در انبارها نهادم. در مدت دو ماه بیشتر کالای خود را فروختم و مال آن‌جا را خرید کردم.

**آقای مقبول اصفهانی  
موجودی ساخته و  
پرداخته ذهن لرد  
مایو بود.**

به تاریخ ۶ ماه نوامبر در شب محو خواب شیرین بودم که یک مرتبه از شنیدن صدای شور و غوغا از خواب پریدم. دیدم تمام مکان را آتش و دود فراگرفته است و راهی پیدا نمی‌کردم که از آن‌جا بیرون آمده از این بلای ناگهان فرار کنم. در همین حین یک نفر پیدا شد که خود را در خطر انداخته اسم مرا با صدای بلند بر زبان آورده خود را به من رسانیده مرا از آن ورطه بلا بیرون کشید. کالای نقد و جنس هرچه بود همه از بین رفت، تنها من مجروح آتش گرفته ماندم. باز هم جای شکر بود. درد زخمها چنان شدید بود که من تاب آن را نیاوردم و بی‌هوش بر زمین افتادم.

روز دیگر چون به هوش آمدم خود را روی تخت خواب در خانه حساسی یافتم. از مستخدمی که در همان‌جا بود سؤال کردم که این خانه از آن کیست و من چگونه به اینجا رسیدم. گفت کسی که شما را در اینجا آورد تاجری ترک است که اسمش را بلد نیستم. او این خانه را برای شما کرایه کرده است. هنوز صحبت ما تمام نشده بود یک نفر همراه جراح آمد. من او را نشناختم. او خود را معرفی کرد و گفت اسم من نعمان است و من مدیون دیرینه شما هستم.

یادتان نیست که وقتی که شما از دمشق به طرف یروشلم راهسپار بودید، در راه دیدید تاجری یهودی چگونه در پی آزار من بود و پولی را از من طلب می‌کرد که در آن وقت در دستم نبود. شما از طرف من ضامن شدید و من پولش را قبل از مدت معینه پرداختم و از شر وی نجات یافتم.

پس از گذشت دو هفته می‌توانستم کار خود را از نو شروع کنم. یادم آمد از رحمن بن عوف که در آن‌جا آژانسی داشت دوهزار روپیه پول خود را بگیرم. برای آن از وی



تقاضا کردم جویای حال آقا نصیر شدم. گفتند اگر از آتش زدگی ضرری به‌وی نرسیده البته کالای وی تمام سوخت و متهم است که او آتش زده است. رفتم او را پیدا کنم. گفت معلوم نیست آتش از کجا شروع شد. ولی چون شمع در اطاق من روشن بود که خلاف ضابطه اینجاست، بنابر آن؛ هزار و پانصد روپیه جریمه بر من عاید کردند که ندارم و بدین سبب در زندان قید با مشقت می‌کشم. دلم به‌حال وی بسیار سوخت و پول جریمه را از جیب خود پرداختم.

پس از این پولی که آقای نعمان برای معالجه و کرایه کردن خانه خرج کرده بود صد و پنجاه روپیه پرداختم. کسی که مرا از شر آتش نجات داد، غلام آقا طاهر طباطبایی بود که قبل از رسیدن من به‌بصره در این شهر وارد شده بود. صد و پنجاه روپیه که پس از معالجه مانده بود؛ در اختیارش گذاشتم که پس از تأمل بسیار بالآخره گرفت.

حالا در این صدد افتادم که چه باید کرد و درآینده زندگی چطور به‌سر کنم. رو نداشتم که دست خالی به‌زادگاه خود برگردم و مورد شماتت مردم قرار بگیرم. خواستم آژانس باز کنم، ولی کسی مرا در آن‌جا نمی‌شناخت که اعتباری داشته باشم. حالا جز این چاره‌ای ندیدم که نوکر کسی بشوم.

شنیدم کشتی یی به‌جانب مصر زود به‌راه خواهد افتاد. خواستم ببینم مسافرینی که به‌آن کشور می‌روند چه کسانی هستند. پس از تلاش بسیار معلوم شد که تاجر معتبری به‌نام بشیر بن مالک متولد سمیرنا یکی از استان اناطولی ترکستان در قاره آسیا قصد دارد به‌مصر برود. من با او ملاقات نموده برای کار تقاضا کردم. او با کمال لطف و محبت درخواست مرا پذیرفت. به‌تاریخ ۱۳ ماه فوریه سال ۱۶۶۸ میلادی همراه وی سوار کشتی به‌نام ناصر شدم. کشتی وارد خلیج فارس گردید. تمام بازرگانانی که سوار آن کشتی بودند، برای خرید مروارید از بحرین که در جنوب شرق خلیج فارس است، در آن‌جا وارد شدند. در اینجا مرواریدهای سپید و زرد هر دو نوع یافت می‌شوند. اگرچه آن‌ها مثل مرواریدهای جزیره سیلان یعنی سُراندیپ<sup>۱</sup>؛ گرد نیستند ولی بیشتر از آن‌ها محکم و آبدار می‌باشند.

۱. Soran Deep جزیره طلت، سریلانکا فعلی.

از آنجا با موفقیت حرکت کرده بدون مشکلی با کمال راحت داخل بحیره عرب شدیم. در آنجا روزی نزدیک به غروب آفتاب باد تند وزیدن گرفت. از تلاطم امواج کشتی گاهی به فلک الافلاک می‌رسید و گاهی پایین به تحت‌السرّی می‌آمد. از ترس و اضطراب وضع چنان وحشتناک شد که نزدیک بود که مرغ روح از قفس عنصری پرواز نماید. در چنین حالت پرخطر و هراسناک خود را نفرین می‌کردم که چرا سفر را اختیار نمودم و گرفتار این بلایا شدم. اگر به زادگاه خود می‌رفتم در این جنجال نمی‌افتادم. تمام شب در همین وضع و حال گذشت. روز دیگر نزدیک طلوع آفتاب باد تند آرام گرفت و دو مرتبه امید زندگی چهره خود را به ما نمود. تا هشت روز باد به همین منوال بود.

پس از آن وقتی که نزدیک جزیره مارزا رسیدیم، هوا نزدیک به صبح دو مرتبه طوفانی گردید. بادبان‌ها را پایین آوردند و پنجره‌های اطاقکهای کشتی را بستند. هرکس به یاد خدا افتاده بود. نزدیک به ظهر وقتی که آفتاب رو به زوال بود، ناخدا خواست که لنگر را بیاندازد. با وجود این که از طنابهای کلفت کشتی را بستند ولی باد چنان شدید بود و امواج چنان بلند که کشتی نتوانست قرار بگیرد. گویا کشتی نبود بلکه خاشاکی بود روی امواج پست و بلند. در این اثنا خبر دادند که قسمتی از جلو کشتی شکسته و آب در آن داخل شده. حالا امید زیست اصلاً نماند. در این وضع و حال دیدیم که سه فروند کشتی به طرف کشتی ما می‌آیند و نزدیک به نصف میل از ما دور بودند که میان آن‌ها یکی در همان لحظه در آب فرورفت. مستول‌های دو کشتی شکستند. ناخدای کشتی ما هم مستول‌ها را برید. تمام شب در این حال هولناک گذشت. صبح یکی از کارمندان کشتی اعلام کرد که آب در کشتی داخل شده. دومین گفت عمق آن در کشتی به سه گز رسیده. پس از شنیدن این نوع اخبار هرکس گریبان پیراهن خود را پاره کرده برای خود کفن آماده ساخته ورد کلمه شهادت می‌کرد و سعی می‌نمود آبی که در کشتی درآمده بود آن را بیرون بریزد. در این کیفیت من از هوش رفتم. مردم خیال کردند که من جسد مرده‌ای هستم، بنابراین در یک گوشه انداختند. چون پس از یک ساعت به هوش آمدم من هم برای ریختن آب از کشتی به آن‌ها کمک کردم. خدا را شکر پس از گذشت یک شب و روز باد طوفانی آرام گرفت. ما زنده ماندیم و برای تعمیر کشتی

هشت روز در همان جا منتظر بودیم. از آنجا کشتی به طرف دریای سرخ روانه شد. خلاصه این که از جزیره مارزا حرکت کرده بعد از چندین ماه داخل نهر سوئز شدیم... وی در ادامه سفر به کشور مصر وارد می‌شود و در همین مصر ادعا می‌کند که در دربار شاه با حوهرات وارد شده و شاه از میان جعبه‌های جواهراتش جواهری را انتخاب کرده! و در ادامه سفرهای پرماجرا به اکناف دنیا و سوار کشتی انگلیسی و آتشفشان و رسیدن به طرابلس و سر درآوردن از سیسیل و یونان و آستاراخان و تجارت چرم تا رسیدن به مشهد و اصفهان و تبریز و در دربار پادشاه صفوی و... خلاصه این آقا مقبول اصفهانی به اندازه مارکوپولو و ابن بطوطه سفر کرده است آن هم در ذهن یک انگلیسی خالق این سفرنامه خیالی. به عنوان مثال این بخش از سفرنامه را ببینید:

توکل بر خدا به تاریخ ۴ ماه ژانویه سال ۱۶۶۹ میلادی سوار کشتی فتحیاب نام شدیم. ناخدای آن یک نفر انگلیسی بود. این اولین مرتبه بود که سوار کشتی انگلیسی شدم. همه کارمندان این کشتی آدم‌های خوب و مهربان و منظم و منضبط بودند... هدف اصلی نوشتن این کتاب اهانت به ملل آسیایی است و این که بگویند همه راهزن و غارتگرند و در میان تمام ملل اروپایی تنها انگلیسی‌ها آدم‌های نجیب و شرافتمند هستند که دیگران را در مصائب آلام دیده یاری می‌کنند.